

# مولانا

و

# شمس تبریز ار

محمد جعفر محبوب

آنچه امروز از آثار مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی در دست داریم، محصول دوران سی ساله آخر عمر اوست. پیش از آن، این شاعر شوریده و عارف وارسته، فقیهی جلیل‌القدر بود که در قونیه به جای پدر بر مسند ارشاد و وعظ می‌نشست و به بحث یجوز و لایجوز می‌پرداخت و طریق جدل می‌ساخت ولم و لانسلم در می‌انداخت. البته وی درین دوران از مسائل سیر و سلوک و عشق و عرفان بی‌بهره نبود، و در حجره تربیت پدر خویش و سپس برهان‌الدین محقق ترمذی، در این راه نیز گامی نهاده بود؛ اما دلش بیشتر به وعظ و زهد و تذکر و پرهیز متمایل بود، و هنوز آن آتشی که باید سراپای وجودش را فرا گیرد و یکباره از خود بیرونش کند و ذره‌وار در رقصش آورد، در کانون سینه‌اش افروخته نشده بود. و «تا وقتی که مولانا در مجلس بحث و نظر بوالمعالی گشته، فضل و حجت می‌نمود، مردم روزگار او را از جنس خود دیده، به سخن وی که در خور ایشان بود فریفته و بر تقوی و زهد او متفق بودند.» (۱)

این روش تا ماه جمادی‌الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری که مولانا سی و هشت ساله بود ادامه یافت. در این ماه قلندری سالخورده که «پیوسته نمد سیاه پوشیدی و پیران طریقت او را کامل تبریزی خواندندی» (۲) به قونیه آمد «و به عبادت خود که در هر شهری رفتی به خان فرود آمدی، در خان شکر فروشان نزول کرده حجره بگرفت» (۳) و هم در این شهر ناگهان به مولانا جلال‌الدین برخورد و از آتش نهفته‌ای که در سینه داشت شراری در دل وی افکند و بآبی تازه در دفتر زندگانی وی برگشود.

تأثیر دیدار شمس‌الدین در مولانا چندان بود که یکباره به ترک زندگی دیرین بگفت و آتش در محراب و منبر زد و درس و بحث را به یک سو نهاد و قیل و قال مدرسه را در راه بانگ چنگ و نغمه جانسوز

پیش خود نهاده. پرسید: ایمن چه کتاب هاست؟ مولانا گفت: این را قیل و قال گویند، تو را با این چه کار؟ شمس‌الدین دست دراز کرد و همه کتاب‌ها را در آب انداخت. مولانا به تأسف تمام گفت: هی، درویش! چه کردی؟ بعضی از آنها فوائد‌والد بود که دیگر یافت نیست. شیخ شمس‌الدین دست در آب کرد و یکان یکان کتاب‌ها را بیرون آورد، آب در هیچ یک اثر نکرده بود. مولانا گفت: این چه سیر است؟ شیخ شمس‌الدین گفت: این ذوق و حال است، تو را از این چه خبر؟» (۵)

اما حقیقت امر این بود که با دیدار شمس‌الدین، آتش در کانون سینه مولانا در افتاد و دفتر دلش به آب حیرت از علم قال فرو شسته آمد.

مولانا جلال‌الدین که امروز می‌شناسیم، و این همه آثار جاویدان و جان‌بخشی از وی در دست داریم، همان رند سوخته دل و قلندر بی‌پروایی است که پس از دیدار با شمس‌الدین تبریزی شب و روز در بحر سوز و سودا بود و از شدت آشفته‌نگی و مستی، شب را از روز نمی‌شناخت و سخنش از درد دوری و آرزومندی در بیان نمی‌گنجید.

دیدار شمس مانند شراری بود که یکباره وجود آماده او را مشتعل و فروزان ساخت. جلال‌الدین از آن کسانی بود که اگر شور عاشقی و شیدایی را از او می‌گرفتند، چیزی از وجودش باز نمی‌ماند، چنانکه پیش از گرم شدن از لهیب محبت شمس اثری ماندگار از وی به وجود نیامد. و روزی هم که دل از دیدار شمس برگرفت، و از بازگشت دوست همزیان خود نومید شد، دل به دیگری بست، و عشق شیخ صلاح‌الدین زرکوب را در حجره دل خود جای داد و به نام او در قول و غزل آمد، و با آهنگ زر کوفتن وی در بازار، رقص و سماع آغاز نهاد.

پس از مرگ صلاح‌الدین زرکوب نیز روزی بی‌عشق به سر نبرد، و محبت مرید

نی‌نهاد. زاهد پاکدامنی که هر سه روز یکبار روزه می‌گشاد و شب تا به روز در نماز بود، دست افشان و پای کوبان در رقص آمد و حلاج‌وار نکته عشق سرودن گرفت.

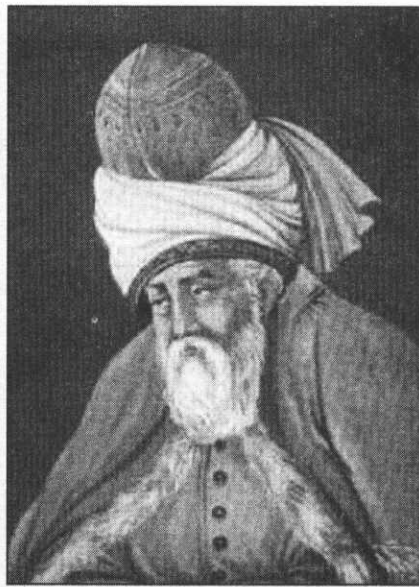
ناگهان این انقلاب و آشفته‌نگی، موجب آن شد که مریدان خام، شمس را جادوگر و افسونگر و مرید شیفته‌اش را سودایی و دیوانه خواندند. اما آنان نیز که در حق استاد و مدرس دانشمند خویش اعتقادشان به زیادت بود، از حال درونی جلال‌الدین چیزی نمی‌دانستند و از سرگشته‌گی و تحیر خویش، شمس را صاحب کرامات و احوال خارق‌العاده پنداشتند و درباره دیدار مرید و مراد افسانه‌ها ساز کردند. جمعی گفتند: «شمس‌الدین تبریزی درآمد و سلام گفت و بنشست و اشارت به کتب کرد و پرسید: این چیست؟ مولانا گفت: تو این ندانی، هنوز مولانا این سخن به انجام نرسانیده بود که آتش در کتب و کتب خانه افتاد.» (۴) و گروهی نوشتند: «چون شمس‌الدین به قونیه رسید و به مجلس مولانا درآمد، مولانا کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند

خویش حسام الدین چلبی را در دل گرفت و به تشویق آن سالک گرم رو، از زبانی حکایت آغاز کرد و از جدایی‌ها بنالید، و دریایی از حکمت و معرفت و ژرف بینی و نکات دقیق تربیتی و روان شناسی را در دامن دفتر پدید آورد، و آن را مثنوی نام نهاد و صیقل ارواحش خواند.

بزرگترین کرامت شمس الدین تبریزی همان است که توانست از فقیهی که به صدر مجلس درس می‌نشست و فضل و حجت می‌نمود، رندی آراسته پدید آرد آنچنان که یکباره بساط درس و بحث را در نوردد، و از دیوانگی پر و بال سازد و مسیح‌وار به چهارم فلک عشق برآید. این کرامت و خرق عادت، از آتش افکندن در کتابخانه مولانا یا به آب انداختن و بیرون آوردن آن، که بیشتر به کار شعبده بازان و بوالعجبان شبیه است، به مراتب عجیب‌تر و حیرت‌انگیزتر می‌نماید.

مولانا از آن پس که دیده به دیدار شمس الدین تبریزی گشود، دیگر خود را در میان ندید و به طیب خاطر و رضای دل از سر هستی خویش برخاست، و چون زندگی جاوید می‌خواست، ادریس‌وار پیش از مرگ بمرد، و یاد خویش از ضمیر بزدود و فضای سینه را از دوست پر کرد.

در زندگانی معنوی مولانا جلال الدین چهره شخصی وی کمتر به چشم می‌خورد. در غزل‌های جانفزای دیوان کبیرش در نخستین وهله سخن از شمس و سپس از صلاح الدین زرکوب و حسام الدین است، و در مثنوی معنوی، یک سره مایه و مقصود گفتار خویش را «شه حسام الدین راد»، می‌داند. این توفیق بی نظیر، یعنی فنا شدن در وجود محبوب و در میان ندیدن خویش، همان سیری است که شمس الدین تبریزی با وی در میان نهاد و خیال آب و گل را که در راه سیر و سلوک بهانه‌ای بیش نیست، از پیش برگرفت و جز نقش دلپذیر دوست آینه‌ای در برابر ضمیر منیر او باقی نگذاشت.



این شیفتگی و شیدایی، این شور و جذبه، این فنای محض در وجود معشوق و در میان ندیدن نقش خویشتن، که یکی از عالیترین مدارج کمال اخلاقی و معنوی بشر است در آثار مولانا جلال الدین بیش از دیگر شعرای عارف مشرب تجلی کرده است.

مولانا در برابر جذبه و کشش عشق چنان بیخود می‌گشت که آشکارا «شمس من و خدای من» می‌گفت و با آهنگ آن دست افشانی و پای کوبی می‌کرد؛ یا «عنایت و لطف مولانا نسبت به صلاح الدین تا به حدی رسید که پیوستگان و خویشاوندان و حتی فرزند خود، سلطان ولد را فرمان داد تا دست نیاز در دامن وی زنند و بنده‌وار در پیشگاه عزتش سر نهند و بدین جهت پیوستگان و فرزندان مولانا سراسر وی را به جای پدر گرفتند و به رهنمونی او در طریق معرفت قدم می‌زدند.» (۶) و خود نیز در آخر زمان جز صلاح الدین فریاد رسی نمی‌دید و نمی‌شناخت و به حسام الدین چنین خطاب می‌کرد:

**ای ضیاء الحق حسام الدین توی  
که گذشت از مه بنورت مثنوی  
همت عالی تو ای مرتجی**

**می‌کشد این را، خدا داند کجا  
مثنوی را چون تو مبدأ بوده‌ای  
گر فزون گردد، تماش افزوده‌ی  
چون چنین خواهی، خدا خواهد چنین  
می‌دهد حق آرزوی مستقین  
کان لله بوده‌ای در ماضی  
تا که کان الله له آمد جزا (۷)**

این که مولانا دیوان کبیر خود را سراسر به نام شمس پرداخته و نامی از خود نبرده است از آن نظر بوده که آن را در حقیقت پرداخته شمس می‌دانسته است و شاید این امر با واقع نیز تطبیق کند. چه اگر مولانا جلال الدین به شمس بر نمی‌خورد و آتش عشق شمس در وجود مستعد وی در نمی‌گرفت، امروز نامی از آثار جانفزای وی بر صفحه روزگار نبود. اما در عین حال انصاف فوق العاده و حق‌گزاری صادقانه وی را نیز - که نشانه کمال پختگی و سیر در عالیترین مراحل اخلاقی است - نباید از نظر دور داشت.

دانش وسیع مولانا و احاطه عجیب او بر معارف زمان خویش، در دوران بی‌قراری و آشفتگی، وی را به کار آمد و سبب شد که این همه معانی غریب انگیزخته آید و در هر حرفی ازو طرفی از قایدت و در هر کلمتی نکته‌ای از حکمت درج گردد و دیوان و دفتر وی دائره‌المعارف اخلاق و تربیت و شور و اشتیاق باشد.

آتشی که شمس تبریزی در خرمن بزرگ معارف جلال الدین محمد بلخی زد چنان بالا گرفت که پرتو آن هنوز از قرن‌ها دل و جان افسردگان این روزگار را گرما می‌بخشد. زهی دوستی و زهی شور، این دو روح بزرگ را!

پانویس:

۱- رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی به خامه بدیع الزمان فروزانفر، ص ۴۹ / ۲ - همان کتاب، ۵۳ / ۳ - مان کتاب، ص ۵۵ / ۴ - همان کتاب، ص ۵۷ / ۵ - همان کتاب ص ۵۷ / ۶ - تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین، ص ۹۸ / ۷ - مثنوی معنوی: آغاز دفتر چهارم